

"این عبد قسم به جمال مبارک، خود را وجودی مشاهده نمی‌نمایم و در ساحت احبّای مخلصین فانی می‌بینم و ابداً ادّعایی نداشته و ندارم و تا به حال اظهار کلمه‌ای که دلالت بر انتساب آستان مبارک باشد ننمودم"

(من مکاتیب عبدالبهاء، ص ۲۳۵)

برنامهٔ لیلهٔ صعود حضرت عبدالبهاء

بخش اوّل

- ۱- مناجات شروع (از آثار جمال مبارک)
- ۲- مناجات دوم از آثار حضرت عبدالبهاء
- ۳- لوح مبارک جمال قدم به غصن اعظم
- ۴- لوح مزاح آمیز حضرت عبدالبهاء
- ۵- اوّلین لطمهٔ وارده به هیکل مبارک
- ۶- از طهران تا بغداد
- ۷- عشق به حضرت بهاءالله در مکتوب حضرت عبدالبهاء
- ۸- بیان یکی از اسرار
- ۹- بهاریهٔ نعیم
- ۱۰- قلب محبت پذیر
- ۱۱- محبت بی شائبه
- ۱۲- تنفس

بخش دوم

- ۱۳- مناجات
- ۱۴- لوح مزاح آمیز حضرت عبدالبهاء
- ۱۵- لوح مبارک حضرت عبدالبهاء
- ۱۶- زندگی حضرت عبدالبهاء با منیره خانم
- ۱۷- فقراتی از بیانات شفاهی حضرت عبدالبهاء

۱۸- توصیف رفتار حضرت عبدالبهاء با فقرا

۱۹- چشمان عبدالبهاء

۲۰- مقام حضرت عبدالبهاء به قلم حضرت ولی امرالله

۲۱- داستان انگشتی با نگین "عبدالبهاء"

۲۲- چند نکته جالب در مورد حضرت عبدالبهاء

۲۳- تنفس

بخش سوم

۲۴- مناجات

۲۵- لوح مبارک

۲۶- لوح مبارک

۲۷- صعود حضرت عبدالبهاء

۲۸- بعد از صعود حضرت عبدالبهاء (۱)

۲۹- بعد از صعود حضرت عبدالبهاء (۲)

۳۰- بعد از صعود حضرت عبدالبهاء (۳)

۳۱- خاطره آقا رحمت الله خادم نجف آبادی

۳۲- توقیع حضرت ولی امرالله

۳۳- مناجات لقا

۳۴- مناجات خاتمه

هوالبهی

ای یاران مهربان من عبدالبهاء دمی از یاد شما فراغت ندارد و همواره به عتبه مقدسه حضرت رحمانیت عجز و نیاز نماید که:

ای پروردگار عبدالبهاء خاکسار را به خدمت ابرار موفق فرما و این بنده بی سرو پا را به عبودیت احرار مؤید کن، تا در انجمن عالم به نور محبت روشن گردد و چنان اشراقی نماید که ظلت کلفت زائل گردد و حقیقت الفت رخ بگشاید؛ آفاق انسانی نورانی گردد و صلح و سلام و آشتی و فلاح فیض رحمانی شود. وحدت اصلیه جمال بنماید و روابط قدیمه شاهد انجمن عالم گردد. هریک دیگری را جانفشان شود، هر فرد سائر افراد را قربان گردد، کلّ در ظلّ عبودیت در آیند و از بحر احدیت نصیب برند؛ آیات مصحف توحید شوند و ریایات لشکر تجرید گردند، تا جهان فانی نمونه عالم باقی شود و فرح و شادمانی جلوه عالم انسانی. ع ع (مجموعه مناجات های حضرت عبدالبهاء، ج ۲، ص ۴۵)

مناجات شروع

الأعظمُ الأبهی

یا الهی هذا غصنٌ إنشعبَ من دوحه فردانیتک و سدره وحدانیتک. تراه یا الهی ناظراً إلیک و متمسکاً بحبل الطافک. فاحفظه فی جوار رحمتک. أنت تعلم یا الهی انی ما أریده إلا بما أردته و ما اخترته إلا بما اصطفیته. فانصره بجنود أرضک و سمائک و انصر یا الهی من نصره ثم اختر من أختاره و اید من أقبل إلیه ثم اخذل من أنکره و لم یرده. اى ربّ ترى حین الوحی یتحرک قلمی و ترتعش أركانی. أسألك بولهی فی حبک و شوقی فی إظهار أمرک بأن تُقدّر له و لمُحبّیه ما قدّرتَه لسفرائک و أمناء و حیک. إنک أنت الله المقتدرُ القدیر.

(ادعیه حضرت محبوب، ص ۱۰۹)

هوالبهی

ای خدا رحمی فرما و این جان پُزمرده مرا آزادی عطا فرما و به زودی در آستان خاصانت حاضر کن. قسم به جمالت که خانه دل به شدتی تنگ و مغموم است که دل کلوخ و سنگ پر خون است. از جمیع جهات بحر احزان است که پرموج است و ناله و فغان است که متواصل به اوج است. تعجیل فرما نه تأجیل تا این روح به تنگ آمده از تن از ظلمات مهلکه امکان و عسرت و فرقت و حرقت نجات یافته در آستان مقدست توجه نماید و در سایه الطاف دوستانت مقرر گزیند. ع ع

(مکاتیب عبدالبهاء، ج ۷، ص ۷۴)

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء

هوالبهی

ای مشتعل به نار محبت الله چه نویسم و چه نگارم جان هوای کوی جانان دارد و دل آرزوی صعود از عالم آب و گل دارد؛ روح مستبشر به نفحات ملکوت ابهی است و وجدان از نسائم حدائق رحمن در کمال روح و ریحان. حقیقت وجود رجای مقامات شهود نموده و کینونت و ذات موجود تمنای انعدام و فقود که شاید به فضل و موهبت حضرت بی چون از جهان چند و چون رها یافته در فضای جانفزای یزدان داخل و به ملکوت تقدیس رهنمون گردد. قسم به اسم اعظم و هویت قدم که بشارت عروج و صعود از این عبد در این دم چون نفحات قدس صبحدم است و یا از برای گیاه پُزمرده فیض باران و شبنم است. یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن. باری، چه موهبتی اعظم از این تصور توان نمود که از این تنگنای ظلمانی خلاصی یافت و چون شمع در زجاجة ملکوت برافروخت. عبدالبهاء ع

(منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۵، ص ۲۰۵)

هُوَ النَّاطِقُ عَلَى مَا يَشَاءُ

يَا غُصْنِي الْأَعْظَمَ قَدْ حَضَرَ لَدَى الْمَظْلُومِ كِتَابُكَ وَ سَمِعْنَا مَا نَجَيْتَ بِهِ اللَّهُ رَبَّ الْعَالَمِينَ. إِنَّا
جَعَلْنَاكَ حِرْزاً لِلْعَالَمِينَ وَ حِفْظاً لِمَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ وَ حِصْناً لِمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ الْفَرْدِ الْخَبِيرِ.
نَسْأَلُ اللَّهَ بِأَنْ يَحْفَظَهُمْ بِكَ وَ يُغْنِيَهُمْ بِكَ وَ يَرْزُقَهُمْ بِكَ وَ يُلْهِمَكَ مَا يَكُونُ مَطْلَعُ الْغِنَى لِأَهْلِ
الْإِنْشَاءِ وَ بَحْرَ الْكَرَمِ لِمَنْ فِي الْعَالَمِ وَ مَشْرِقَ الْفَضْلِ عَلَى الْأُمَمِ. إِنَّهُ لَهُوَ الْمُقْتَدِرُ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَ
نَسْأَلُهُ بِأَنْ يَسْقِيَ بِكَ الْأَرْضَ وَ مَا عَلَيْهَا لِتَنْبُتَ مِنْهَا كَلَاءُ الْحِكْمَةِ وَ الْبَيَانِ وَ سُبُلَاتِ الْعِلْمِ وَ
الْعِرْفَانِ. إِنَّهُ وَلِيُّ مَنْ وَالَاهُ وَ مُعِينُ مَنْ نَاجَاهُ. لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ.

(ادعیه حضرت محبوب، ص ۱۰۰)

مضمون بیان مبارک به فارسی (لطفاً بعد از اتمام بخش روحانی خوانده شود): اوست گویا به هر آنچه که بخواهد. ای غصن اعظم من، نامه‌ات نزد این مظلوم رسید و آنچه را که با خداوند، پروردگار جهانیان در میان گذاشته بودی، شنیدیم. به درستی که ما تو را پناه جهانیان قرار دادیم و سبب نگهداری ساکنان آسمانها و زمینها و دژی برای هر کسی که به خداوند یکتای آگاه ایمان آورد. از خداوند درخواست می‌کنم که آنها را به سبب تو حفظ نماید و به سبب تو بی‌نیاز گرداند و به سبب تو روزی دهد و تو را از آنچه که سرچشمه بی‌نیازی برای آفریدگان و دریای بخشش برای اهل جهان و محلّ اشراق فضل برای امت‌ها است، الهام بخشد. به درستی که او توانا، آگاه و فرزانه است. و از او درخواست می‌کنیم که زمین را، و هر آنچه بر آن است، به سبب تو آبیاری فرماید تا گیاهان فرزاندگی و بیان و گلهای دانش و شناسایی از آن بروید. به درستی که او دوست هر کسی است که او را دوست بدارد و یاور کسی است که با او راز و نیاز کند. نیست خدایی جز او که گرامی و ستوده است.

هنگام عزیمت دلبَر آفاق از خطّة عراق، مکتوبی از قلم مرکز میثاق در ذکر جدایی و فراق خطاب به یکی از منسوبین ساکن مازندران صادر شد. این مکتوب گویای عشق عظیم ایشان به حضرت بهاءالله است:

در این وقت که بلبل گلزار بقا قصد آشیان وفا نموده و شاهد انجمن عاشقین عزم دیار قسطنطین فرموده تا از شاخسار دارالسلام بغداد به آشیان دارالاسلام اسلامبول برپرد و از این مرز و بوم به خطّه و دیار روم شتابد و در آن گلستان به بدایع الحان قدس تغنی فرماید که شاید آنفس ترابی از مقرر فانی برپزند تا در ظلّ همای حقیقی مقررگزینند و چون اُطیارِ عرشی به گلشن باقی طیران نمایند، این عبد فانی خامه را با مداد قرین نموده که شاید از تلاقی این دو، ناله جانسوز فراق از عالم دل و جان به عالم ظهور و بیان پیوندد و نمی از یم اشتیاق به آفاق مترشح گردد تا از این رَشحاتِ محبّت، قلوبِ محبّان در خروش آید و از این آتشِ جگرسوزِ هجران، دلّهای دوستان به جوش آید. ولیکن چه توان نمود که قلم را این آلم در خور نه و الواح را این الحاح، وسعت نه؛ زیرا که هر عالمی بیش از قدر و اندازه خود تحمل ننماید و از عهده بر نیاید. البتّه دریاهاى بی‌پایان عشق در شهرهای امکان جاری و ساری نشود و ارواح قدسیّه لا مکان در قالب مکان نگنجد. پس خوشتر آن است که ابوابِ لسان را از عالمِ مجاز بر بندیم و به لب و زبان حقیقت پردازیم و از عرصه الفاظ به فضای جانفزای عوالم معنی پرواز نماییم

با تو، بی لب، این زمان، من نوبه نو رازهای کهنه می‌گویم، شنو

البتّه این عالم خوشتر و دلکش‌تر است از عوالم دیگر؛ زیرا که قاصد این مقصد ممنوع نگردد و فیض این سحاب مقطوع نشود، بلکه در مرور ایّام و دهور این پیک معنوی در سیر و سلوک است و این هدهد سبای قدس در بشارت و سرور.

(کتاب "حضرت عبدالبهاء"، تألیف محمدعلی فیضی، ص ۱۵-۱۷)

شاید بتوان گفت که لطمات وارده بر هیکل عنصری حضرت عبدالبهاء از اوان طفولیت آغاز شد و پس از مسجونیت حضرت بهاءالله در سیاه چال و یکی دو مرتبه سنگ پرانی های اطفال شرور به آن طفل مهربار، اولین آوای مصائب ظاهره در مواجهه آن عنصر محبت و مهر با محبوب و مولی و پدر مهربانش در زیر زنجیر سنگین، به گوش لطیفش رسید. حضرتش در این باره می فرماید:

در طهران طفل بودم. مرا به انبار جمال مبارک بردند. یک نائب فراش بود که جمال مبارک خیلی به او عنایت کرده بودند، خلعت و بخشش داده بودند. به پاداش این عنایات جمال مبارک، مرا برد به انبار که به حضور مبارک مشرف شوم. وارد ارگ شدیم؛ از آنجا به دایره تویخانه و از آنجا رسیدیم به جبه خانه؛ از آنجا گذشتیم، رسیدیم به یک خرابه. در آنجا یک حیاطی بود؛ اطراف حیاط، اطاقها بود. خوانین بختیار و لرستان در آن اطاقها محبوس بودند. در توی حیاط یک دریچه را باز کردند؛ سردابه بود. زیر زمین تاریک از آن دریچه پله می خورد. مرا از آن پله ها پایین بردند تا پنج شش پله که پایین رفتیم، صدای مبارک از توی آن سردابه تاریک بلند شد. فرمودند، برگردانید این طفل را، خوب نیست بیاید اینجا، برای او خطر دارد. مرا برگردانیدند. آمدم در توی حیات در پیش سجان، مأمور حبس، نشستم. بعد از چندی که ظهر شد محبوسین را، برای تنفس، یک ساعت از حبس بیرون می آوردند. صدای مبارک را شنیدم. در این بین جمال مبارک را هم با زنجیر، با آقا میرزا محمود، بیرون آوردند. این میرزا محمود برادرزاده جمال مبارک بود و خیلی به او عنایت داشتند و چنین افتخاری را به هیچ فروخت و چون از حبس بیرون آمد به طرف یحیی رفت و جمال مبارک را سب نمود. این تاج و هاج را به هیچ فروخت. از سر خود به خاک سیاه انداخت. ما او را می پرستیدیم. دیگر در دنیا افتخاری از این بزرگتر نبود که هم زنجیری مبارک باشد و او به هیچ فروخت. برگردن مبارک زنجیر قره کهر گذارده بودند. بر سر مبارک کلاه نمد که کلاه نداشت بود و به نهایت صعوبت مشی می فرمودند. من که وضع را دیدم از حال رفتم. فرمودند ببرید او را. مرا به بغل گرفتند و بردند. ولی من هیچ ملتفت نشدم. در خانه به هوش آمدم. آب آوردند، به صورتم زدند. حال، اگر ما وفا داشته باشیم، دیگر فکر راحت و آسایش نخواهیم افتاد.

الله ابهی

جناب عندلیب، چون آن جناب اهل راز این عبد هستید لهذا از اسرار بیانی نمایم و آن این است که این عبد را نهایت آمال و آرزو این است که عبودیت خویش را در آستان مبارک در جمیع عوالم ثابت نمایم و این عبودیت محضه را به هیچ رتبه و مقامی تبدیل ننمایم. آنچه از عبودیت این عبد ذکر شود سبب مسرت دل و جان است و علت روح و ریحان؛ و خیمه امرالله به ستون عبودیت بلند گردد و سدره امرالله به عبودیت صرفه و فناء بحت خدمت شود. آزادگی این عبد در این بندگی است و عزت مقدسه اش در عبودیت آستان مقدس. پس کلّ باید به منتها قوت بر بندگی و عبودیت جمال قدم روحی لأحبائه الفدا قیام نمائیم تا به انوار عبودیت آفاق را روشن نمائیم و به روح فقر و فنا و عجز و ابتهال، جهان وجود را روح بخشیم و به آهنگ الحان بدیع عبودیت، زلزله بر ارکان عالم اندازیم و قلم آن جناب باید ترجمان قلم این عبد باشد و آنچه از این قلم ترشح نماید از آن قلم بتراود یعنی در ذکر عبودیت این عبد. قلم آن جناب انشاءالله آیت عظمی گردد. اینست که می فرماید

تا نگردي فانی از وصف وجود ای مرد راه کی چشی خمر بقاء از لعل نوشین نگار

لهذا قصیده‌ای که تازه به جهت عشق آباد انشاء فرموده‌اید، این را تبدیل به قصیده ذکر بندگی و عبودیت این عبد نمائید یعنی از بدایت تا نهایت ذکر عبودیت این عبد به آستان مقدس باشد. بهذا یفرح روحی و ینشرح صدری و تنعش نفسی و هذا سدرتی المنتهی و مسجدی الأقصى و جنتی المأوی و هذا مذهبی و دینی و طریقتی و حقیقتی و حیاتی و نجاتی مُنذ نُعومَة اظفار ع ع (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۵، ص ۲۱۵)

مضمون عبارت عربی به فارسی: روح من به این وسیله شادمان شود، سینه‌ام گشایش یابد، نفسم به انبساط آید. این است سدره منتهای من؛ این است مسجد اقصای من؛ این است جنت پناهگاه من؛ این است مذهب و دین و طریقت و حقیقت و حیات و نجات من از زمانی که ناخن‌هایم هنوز نرمی داشت تا کنون.

ما مسیحیان تصوّر می‌کنیم که اگر مسیح امروز ظاهر شود، مژده ظهورش به سرعت توسط تلگراف به اطلاع همه عالمیان می‌رسد و کلام و شرح زندگیش با حروف درشت در صدر جرائد درج و به وسیله ترن‌های سریع‌السیر در همه جا منتشر می‌شود... زهی تصوّر باطل. عیسای ناصری چه بسا در ساحل نهر اردن و دریای طبریّه در کنار افراد بشر زندگی نماید و حال آن که حتّی اشاره و کنایه‌ای از او به سمع کشیشان و صرّافان و دلّالان ما نرسد.

تصوّر کنید حال در منزل قدیمی در شهر کهنسال عکا هستیم؛ جایی که مدّت یک ماه محلّ اقامتم بود. پنجره اطاق رو به دیوار مقابل کوچه باز می‌شود. آفتاب درخشان فلسطین در آسمان می‌تابد. در سمت راست، گوشه‌ای از دیوار قدیمی شهر و آن سوی دریای آبی‌رنگ مدیترانه نمایان است. اندکی می‌گذرد؛ صدایی از دور و از سوی پیاده‌روی پایین پنجره شنیده می‌شود و به تدریج این صدا واضح‌تر و قوی‌تر می‌گردد. این صدا، گفتگو و مهمه جمعی را ماند. از پنجره به پائین می‌نگریم. انبوهی از مردم فقیر و ژنده‌پوش به نظر می‌رسند. به کوچه می‌رویم تا این مردم را از نزدیک نگاه کنیم. جمعیت شگفت‌انگیزی است؛ بسیاری نابینا، عده‌ای رنگ‌پریده، نحیف و فرسوده؛ بعضی با عصای زیر بغل؛ برخی آنچنان ناتوان که گویی روی پای خود به زحمت ایستاده‌اند. اکثر زنان حجاب و برقع در بردارند ولی از همان لای چادر عالمی فلاکت و درد و آلم هویدا است. بعضی از آنها اطفال صغیر لاغر خود را بر پشت دارند. سوای بچه‌ها عده‌شان به صد نفر می‌رسد. از هر نژادی، مثل سوری، عرب، حبشی و غیره در خیابان دیده می‌شوند. گروهی به دیوار تکیه داده و عده‌ای روی زمین به حالت انتظار نشسته‌اند. اینها منتظر چه هستند؟ بگذارید ما هم با آنان به انتظار بنشینیم.

طولی نمی‌کشد که دری باز می‌شود و شخصی وارد می‌گردد. قامتی متوسط ولی بسیار مردانه، عبایی فراخ به رنگ روشن بر تن و مولوی سفید بر سر دارد. در حدود شصت ساله به نظر می‌رسد. گیسوان نقره‌فام او بر شانه ریخته؛ پیشانی‌اش بلند و گسترده؛ بینی کمی خمیده با محاسن سفید و منظم؛ چشمانش درشت آرام و در عین حال نافذ است. در عین سادگی، عظمت و وقار و حتّی جلال ناگفتنی از حرکاتش مشهود است. از میان جمع می‌گذرد و در این حال به اطرافیان مرحبا می‌گوید. هر چند ما از فهم بیانات وی عاجزیم ولی از وجناتش محبّت و عطوفت هویدا است. در گوشه خیابان ایستاده و با اشاره دست مردم را به نزد خود می‌خواند. ازدحام جمعیت شدید است. ولی با ملایمت می‌گذارد تا آنان یک یک از برابرش عبور کنند و در عین حال در کف دست‌های باز آنان چند سکه می‌گذارد. با همه آنها آشنا است و در عین ملاطفت دست نوازش بر سر و رویشان می‌کشد. از بعضی سؤالاتی می‌کند. با سیاه سالخورده‌ای گرم گفتگو می‌شود. چهره آن پیر فرتوت با تبسمی شاد می‌شکفت؛ دندان‌های سفیدش در میان چهره آبنوسی‌اش می‌درخشد. برابر زنی، که طفلی در آغوش دارد، می‌ایستد و کودک را نوازش می‌کند. خطاب به هریک مرحبا می‌گوید.

به این ترتیب همه از مقابلش می‌گذرند. بچه‌هایی که در پیرامون اجتماع کرده‌اند نیز محروم نمی‌شوند و در موقع مراجعت مشتّی سکه به میان‌شان می‌ریزد. (ترجمه هوشنگ رافت)

داستان انگشتی با نگین "عبدالبهاء" / نصرت الله محمد حسینی

حاجی آقا محمد علاء‌قند فائز یزدی، مخاطب لوح مبارک رؤس، از خادمین بنام امر و از نفوسی است که در عهدین ابهی و میثاق به خدمات مهمه فائز شده و بیش از سیصد لوح از قلم مقدس شارع و مبین امر بهائی به افتخارش نازل گشته است. نامبرده مردی مزاح و بذله‌گو بود و مزاح او در ساحت مبارک مقبول می افتاد و سبب مسرت خاطر آن حضرت میشد. در عهد جمال قدم، حاجی آقا محمد بر نگین انگشتی خود عبارت "عبدالبهاء" را حک کرده بود و به این بندگی آستان الهی مباحثات می نمود. پس از صعود جمال اقدس ابهی و جلوس مرکز میثاق بر سریر ولایت و وصایت، به شرحی که در الواح حضرت عبدالبهاء مصرح است و همگان می دانیم، آن حضرت با وجود القاب شامخه که از قلم جمال ابهی به افتخارش نازل شده بود، تنها لقب "عبدالبهاء" اختیار فرموده و به راستی حق عبودیت صرفه را به جای آوردند و گرچه عاشقان آن طلعت بی مثال عبودیت آن حضرت را مصداق بیان "العبودية جوهره كنهها الربوبية" گفتند، ولیکن خود آن حضرت جز بندگی درگاه آرزویی نداشتند و فرمودند، "نام من عبدالبهاء است؛ صفت من عبدالبهاء است؛ حقیقت من عبدالبهاء است؛ نعت من عبدالبهاء است؛ رقیّت من عبدالبهاء است؛ رقیّت جمال قدم اکیلل جلیل و تاج و هاج من است."

حضرت عبدالبهاء در لوح مبارک خطاب به حاجی آقا محمد، به نامبرده فرمودند که چون عبدالبهاء مشتاق بندگی آستان است، نگین مذکور را به ارض مقصود ارسال دارد. حاجی آقا محمد انگشتی را به ضمیمه عریضه‌ای به حضور مبارک تقدیم نمود. مضمون عریضه بس لطیف بود و بعدها یاران الهی تعریف نموده‌اند که سبب سرور هیکل مبارک گردید ولیکن تجلیل حاجی مذکور را بدان صورت نپذیرفتند و فرموده بودند ما جز بندگی آستان الهی آرزویی نداریم، ولیکن دوستان گویا این را تعارف انگاشته‌اند.

مضمون عریضه حاجی آقا محمد این بود که قربانت گردم، ما تو را به اعلیٰ المقامات می ستاییم و جایگاهت را برتر از وهم خویش می دانیم. ولیکن تو به بندگی ما رضایت نمی دهی و عبودیت ابهی را به انحصار خویش در آورده‌ای.

بجان رسیدم ز درد ساقیکا خیز خیز
 از آن می دُردسوز به ساغرم ریز ریز
 ز می بچشم خرد خاکِ سیّه بیز بیز
 نامه کنم لخت لخت، خامه کنم ریز ریز
 جامه کنم چاک چاک، چامه کنم پار پار
 آتش عشق و جنون شعله زند گاه گاه
 ناله کنان سال سال، مویه زنان ماه ماه
 شب چون مرغ سحرگریه کنم زار زار
 از غم یاری عزیز، ز هجر شخصی شریف
 منطلق او بس فصیح، کلام او بس ظریف
 رتبه او بس منیع، درگه او بس منیف
 بازوی او بس قوی، هیکل او بس نزار
 فرقت او دلگداز، دوری او جان فکن
 ابروی او تیغ کش، مژه او تیر زن
 نرگس او فتنه جو، سنبل او خانه کن
 آهوی او شیرگیر، غمزه او صف شکن
 هندوی او دلربا، طره او جان شکار
 سیرت او نازنین، حالت او مهربان
 حضرت او مستطاب، رحمت او مستعان
 صحبت او دلفریب، فرقت او جانستان
 طلعت او آفتاب، رفعت او آسمان
 رتبت او مشتری، قدرت او روزگار
 آدم نوح اتمام، نوح خلیل اعتدال
 موسی عیسی مقام، عیسی احمد خصال
 بهاء عباس نام، غصن خداوندگار
 ای سر اهل وفا در خم چوگان تو
 غلطان از هر طرف چو گو به میدان تو
 خوش آن سرو جان که رفت بر سر پیمان تو
 هر سرو جان کی شود قابل قربان تو
 گر بنمایی قبول، زهی زهی افتخار
 عقلی و عقل نخست، روحی و روح روان
 ماهی و ماه زمین، شاهی و شاه زمان
 مِهری و مِهر منیر، جانی و جان جهان
 فُلکی و فُلک امین، حصنی و حصن امان
 خُلدی و خُلد برین، باغی و باغ بهار
 شمس جمالت چو گشت به عالم افروخته
 به هر کسی عاشقی بنوعی آموخته
 یکی چو حرا دو چشم به مهر بردوخته
 یکی سراپا چو شمع ساخته و سوخته

یکی پی سوختن پر زده پروانه وار

تویی تو فرع قویم، تویی تو اصل قدیم

تویی تو ربّ رحیم، تویی تو حقّ علیم

تویی تو حیّ کریم، تویی تو عرش عظیم

مهر تو خلدِ نعیم، قهر تو نار جحیم

حبّ تو نعمّ القرین، بغض تو بئس القرار

حقّی و حقّ جدید، رکنی و رکن شدید

صرحی و صرح مشید، فردی و فرد وحید

تویی ولیّ حمید، تویی کتاب مجید

تو یفعل مایشاء، تو یحکمّ مایرید

تو مالک یوم دین، تو صاحب اختیار

سرّ مکرمّ تویی، رمز مُنمّم تویی

غصن معظّم تویی، اکبر و اعظم تویی

اصل مقدّم تویی، اسبق و اقدم تویی

بیش تویی، کم تویی، قطره تویی، یم تویی

این تویی و آن هم تویی، تویی خداوندگار

دیده به چکار آیدم اگر نجوید لقا

لب به چکار آیدم اگر نگوید ثنا

تن به چه کار آیدم اگر نگردد فنا

سرّ به چه کار آیدم اگر نباشد فدا

جان به چه کار آیدم، اگر نسازد نثار

طلعت شمس الشّمس، طلعت عبدالبهاست

قدرت ربّ النّفوس قدرت عبدالبهاست

رحمت ربّ الرّبّوب، رحمت عبدالبهاست

حضرت غیب الغیوب حضرت عبدالبهاست

ذات اله الاله، ذات همین شهریار

حامل اسرار حق بگو جز او کیست، کیست

بحمل ثقل عظیم، طاقت کس چیست، چیست

بجای حق غیر حق چسان کند زیست، زیست

بحقّ یکتائیش حقّ جزا و نیست، نیست

در همه ارض و سما، در همه لیل و نهار

نعیم وصف حبیب برای احباب گفت

چو بین الاحباب بود، تُسقطُ الآداب گفت

ولی بتوصیف حق، هر چه ز هر باب گفت

بعجز ما لِلتراب و ربّ الأرباب گفت

بنده کجا پی برد بذات پروردگار

سالها پیش جوانی به برکت ایمان مادرش، که از اماء موقنات غرب بود، به حضور حضرت عبدالبهاء، ارواحنا لعنایاته الفدا، بار یافت؛ بی هیچ حبّ و بغضی. قصدش سیر و سیاحت بود. جلسهٔ اوّل تشرّف را به سکوت و بی‌توجهی گذراند، حتّی به سبک غربی‌ها جالس بود. جلسهٔ بعد، شخصیت بارز هیکل اطهر و الطاف و عنایات مبذوله در حقّ وی اثر عمیقی در قلبش نمود و مطالب را جالب یافت. در شرفیابی سوم احساس تعلّق شدید نسبت به طلعت میثاق نمود و در جلسات دیگر کاملاً شیفته و والّه آن جمال بی‌مثال گردید و در انتهای هفته، عاشقی بود که صمیمانه و از تمام دل و جان مجذوب آن یار مهربان بود و شائق خدمت و جانفشانی در سبیل آن محبوب امکان و هر دم آرزو می‌نمود که ایمانش مورد قبول قرار گیرد و خدمتی به او رجوع شود و حضرت سرّالله الأعظم، آن پدر حنون و بزرگوار، به روش بنده‌پروری نوازشش می‌فرمودند و گرمی‌اش می‌داشتند تا شجر ایمان در روح و قلبش نابت شود.

روزی، بر حسب تصادف، در کنار دریا با هیکل مبارک مواجه شد. حضرت مولی‌الوری در آغوش کشیدند. بعد دست مبارک را به شانه‌اش نهادند و مدّتی دو به دو در ساحل مشی فرمودند. جوان دیگر به کلی کارش ساخته شد. روز بعد که به حضور مبارک رسید، محو جمال و خرام طلعت میثاق بود و از قید مترجم و همه‌مّه کلمات فارغ و آزاد.

بالاخره، روز تودیع رسید. وقتی هیکل اطهر جملهٔ معهود "فی أمان الله"، را بر زبان راندند، جوان شیدا دید که جانش می‌رود. گریان و نالان بر اقدام مبارک افتاد و تقاضای رجوع خدمت و رجای جانفشانی در راه عبودیت و بندگی نمود. حضرت منّ اراده‌الله خم شدند، از خاکش برگرفتند و به اوج افلاکش رساندند و با سر انگشتِ عطوفت سرشک از رخسارش زدودند و فرمودند، "هان چه می‌خواهی؟ چرا محزون؟ همیشه مسرور باشد. حال من لِم خدمت را به تو می‌گویم. اوقات خودت را با خدا تقسیم کن. نصف روز را در تلاش معاش و تأمین زندگی مادی و شئون ظاهری صرف کن و نصف دیگر را در کسب فضائل اخلاقی و خدمت به آستان الهی اختصاص ده. همین."

جوان مؤمن که وظیفه‌اش تعیین و سرنوشتش معلوم شده بود، شکرگو و ثناخوان، خرّم و خندان، مطمئن و امیدوار به سعادت دوجهان، ردای مبارک را بوسید و از حضور سرّالله الأعظم مرخص شد.

هیکل مبارک قیام فرمودند که ادای خطابه‌ای کنند. به محض این که فرمودند، "چون این کلیسای اخوت است، مایلم درباره‌ی اخوت نوع انسان تکلم نمایم،" صدای طنین انداز حضرت عبدالبهاء در فضا منتشر شد و کلمه‌ی اخوت را با تأکید مخصوصی که قبلاً هرگز مثل آن را نشنیده بودم تلفظ فرمودند. خجلت و شرمساری عجیبی سراسر وجودم را فرا گرفت. البته ایشان بودند که معنی و مفهوم حقیقی کلمه‌ی اخوت را می‌فهمیدند و حال آن که من که خودم اسم کلیسایم را "اخوت" گذارده بودم، نمی‌دانستم.... ایشان در تمام لحظات عمر، همانطور که در الواح مبارکه‌اش به عموم نوع انسان دستور فرمود، تجسم عبودیت محضه برای بندگان خدا بودند.

اکنون که این سطور را می‌نویسم داستانی را که خانم لوا گتسینگر برایم گفته به خاطر می‌آورم. در اوائل انتشار امر حضرت بهاء الله در امریکا، او از جمله نفوسی بود که برای زیارت حضرت عبدالبهاء به زندان هیکل مبارک، یعنی قشله‌ی عکا، سفر نمود. لوا گتسینگر می‌گفت:

"روز دوم ورود ما هیکل مبارک فرمودند، من امروز بایستی به دیدن یکی از دوستان مریض و بسیار فقیر خود بروم. ولی چون خیلی مشغولم، مایلم شما به جای من بروید. برای او غذا ببر و همان مواظبت‌هایی را که من از او می‌کردم، بکن. بعد محلّ و مکان او را نشان دادند."

می‌گفت، "من بی‌اندازه خوشحال و مفتخر بودم که حضرت عبدالبهاء مأموریتی به من عطاء فرمودند. ولی هنوز نرفته مراجعت و به حضور مبارک عرض کردم، آقا نمی‌توانید تصوّر فرمایید که مرا به چه محلی اعزام داشته‌اید. از شدت بوی کثافت و دیدار وضع ناجور آن مرد رنجور ضعف کرده از آنجا فرار نمودم که مبادا مرضی بگیرم."

"حضرت عبدالبهاء با متانت و حزنی نگریسته فرمودند، آیا مایلی به خدا خدمت کنی؟ باید به خلق خدا خدمت کنی. چه در آنان، صورت و مثال الهی را می‌یابی. و فرمودند، مجدّد به خانه‌ی آن مرد برو. اگر خانه پاک نیست، آن را پاک کن و اگر این برادرت کثیف است، او را حمام بده؛ اگر گرسنه است، غذایش بده و مراجعت نکن مگر آن که این امور را تماماً انجام داده باشی. من بسیاری از روزها این کار را کرده‌ام. آیا ممکن است شما یک بار این عمل را انجام بدهید؟"

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء

هُوَ الْأَبْهَى

اوراق آن جناب ملاحظه شد. جمیع اذکار منبعث از محبت و خلوص بود و تفصیل موجود و مرقوم و چون اثر قلم آن جناب بود، این عبد با وجود عدم فرصت دقیقه‌ای به کمال شوق قرائت نمود. ولی اهمّ را الیوم باید بر مهمّ ترجیح داد. الیوم یومی است که این عباد باید کلّ اوقات و اذکار و احوال را حصر در نشر نفحات الله نمائیم. به کَلّی خود و غیر خود را و مقامات و مراتبشان را فراموش نمائیم و به کَلّی گرفتار جمال مبارک گردیم؛ جز او ندانیم، غیر از او نبینیم، جز او نیندیشیم. اصل شجره وحدانیت را خدمت کنیم. چه که ذکر او مُغنی از ذکر کلّ است و نعت و ستایش او ثنای عموم. این عبد خود را در نزد عبدی از عباد مخلصین او فانی می‌بیند و مضمحل و دانی می‌شمرد و گمان وجود را شرک محض می‌داند با وجود این فنا و اضمحلال، چگونه تصوّر مقامات و مراتب نماید؟ قطره را چه شأنی از نسبت خویش به دریا دم زند و ذره را چه جسارت که از ارتباط خود به آفتاب شرح دهد؟ کلّ عباد له و کلّ بامرہ يعملون.

باری جمیع اذکار و اوراد را منحصر به ذکر واحد فرما و شب و روز در اعلاء کلمة الله بکوش و در نشر دین الله، تا به نفحات قدس، مشام روحانیان را معطر نمائی و به دریاق فاروق اعظم جسم عالم و امم را به شفای باقی الهی فائز کنی. قسم به مربّی غیب و شهود که اگر به این مقام چنانچه باید و شاید کسی موفق گردد ندای تحسین را از ملکوت ابهی و جبروت اعلیٰ به گوش باطن و ظاهر استماع نماید. این است الیوم فوز عظیم؛ این است الیوم جود مبین. طوبی لمن سعی و اجتهد و اشتعل و انجذب.

و البهّاء علیک و علی اهلک و اولی قرابتک و احبّائک و اودّائک عبدالبهّاء ع

(مکاتیب عبدالبهّاء، ج ۸، ص ۲۴۸)

زندگی حضرت عبدالبهاء با منیره خانم از زبان حرم مبارک

۱۶

جمال مبارک به حضرت عبدالبهاء فرموده بودند، "بعد از ظهر زودتر مراجعت کنید، زیرا مراسم ازدواج امروز باید انجام گیرد." در موقع انجام مراسم ازدواج، حضرت بهاء الله بنفسه المقدّس به تلاوت ادعیه و اذکار پرداختند. افسوس که آن شادی و شمع روحانی که ما را در برگرفته بود با کلمات و عبارات معمولی قابل توجیه و بیان نیست. تلاوت مناجات و ادعیه پایان یافت و مهمانان ما را ترک گفتند و من اکنون همسر و همدم محبوب قلبی خود بودم.

چقدر جمال و کمال حضرت غصن اعظم اصیل و شریف و فوق العاده بود. من حضرتش را پرستش و ستایش می کردم. زیرا عظمت و بزرگی او را شناخته و درک کرده و از این که افتخار مجاورت و مصاحبت با آن حضرت نصیب شده بود به درگاه خداوند شکرگزاری می نمودم. فرح و سرور من، که حاصل مؤانست و زندگی کردن با حضرت عبدالبهاء بود، در قالب الفاظ و عبارات نمی گنجید و قابل وصف و بیان نیست. هر وقت که ملازم و مؤانس حضرتش بودم، گویی که در عالمی مملو از سرور و شادی و مقدّس و باشکوه به سر می بردم.

شما حضرت عبدالبهاء را در سنین پیری و کهولت زیارت نموده اید. اما در بحبوحه قدرت و صباحت جوانی با آن عشق و محبت بی شائبه ای که نسبت به همه داشتند و با آن نشاط و بشاشت و شوخ طبعی و بذله گویی و بالاخره با آن رعایت و ملاحظه خستگی ناپذیری که درباره هر کس مرعی می داشتند، فی الحقیقه شخصیتی عالی و شگفت انگیز و بی همتا بودند و مسلماً در تمام کره ارض شبیه و مثیلی نداشتند.

در جشن عروسی ما کیک و شیرینی و آرایش و تزیینات و همچنین موزیک و سرودی وجود نداشت و حضار فقط با فنجان های چای پذیرایی شدند. ولیکن فضل و عنایت و برکت جمال مبارک شامل بود و عظمت و جلالی حاکی از عشق و محبت و فرح و سرور وجود داشت که ارزنده تر و بالاتر از همه تشریفات و تجملات ظاهری بود. مدت پنجاه سال تمام من با محبوب و معبود خود زندگی کردم و هیچگاه جدایی دست نداد و مفارقت حاصل نشد مگر در مدت مسافرت های هیکل مبارک به قطر مصر و بلاد غرب که موقتاً مفارقت واقع شد.

آه ای محبوب من و سرور و معبود من، چگونه از تو سخن گویم؟ شما که حضرت عبدالبهاء را زیارت کرده و می شناسید، می توانید تصوّر کنید که پنجاه سال زندگی من با حضرتش چسان بوده و چگونه آن سالها در محیطی مشحون از محبت و سرور و سرشار از صلح و صفا و تفاهم سپری شده است. من هرگز خاطرات آن سالهای پرانوار و خاطره انگیز را فراموش نمی کنم و به انتظار روزی هستم که ندای حق را لبیک گویم و در حدائق انس در جوار حضرتش مأوی و مأمن گیرم.

(آهنگ بدیع، سال ۲۲، شماره ۱۰، ص ۳۹۴)

فی الحقیقه قلوب فقرا خیلی رقیق است، زودتر متأثر می شود. وقتی در بغداد، فقری در منزل ما آمد. قالیچه ای را که آنجا افتاده بود دید. دستی روی آن کشید و گفت، "خیلی نرم است. اگر کسی روی این بخوابد، بیشتر به خواب می رود و راحت می شود."

گفتم، "این قالیچه برای تو باشد." بعد از چندی او را دیدم. گفت، "من گمان می کردم روی قالیچه بیشتر به خواب می روم. بعد دیدم هیچ فرق نمی کند روی قالیچه بخوابم یا حصیر. من هم قالیچه را فروختم." دل فقرا زود می شکند؛ لهذا هر چه انسان اسباب سرور آنها بشود جا دارد. من در عکا مکرر فقرا را دعوت می کردم. اما نمی دانید که فقرای شرق چگونه در عسرتند؛ بیچاره ها چه کنند؟ (بدایع الآثار، ج ۲، ص ۷۰)

... دیده عبرت باید. اگر انسان چشم عبرت باز ننماید، چه فایده دارد؟ هر روز دو کرور نفوس به دنیا می آیند و از دنیا می روند. لکن باید مآل و نتیجه را دید که از مزرعه حیات چه حاصلی می برند و چه خدمتی به عالم حقیقت می کنند. باری، وظیفه انسان خدمت به عالم انسانی و عبودیت درگاه الهی است؛ تبّتل و تذکّر است؛ حالت انقطاع است. اگر به این فضائل موفّق شویم، بسیار خوب. وَاَلَا جز دست خالی چیزی نخواهیم داشت. جمال مبارک اساسی برای ما تأسیس فرمود که جمیع اسباب های عالم نسبت به او ملعبه صبیان است. زیرا آن اساس روح عالم است و سایر شئون و امور به منزله جسد. البتّه حیات جسم به روح است. (بدایع الآثار، ج ۲، ص ۱۲۹)

هوالبهی

ای بنده حق دست شکرانه به درگاه خداوند یگانه بلند نما و بگو:

ای بهاجان جانم به فدایت ای دلبر نازنینم ای یار دلنشینم عنایتی فرما که در ملکوت ابهات با رخی روشن و وجدانی چون گلزار و چمن راه یابم و در خدمت امرت کوشم و جان در رهت افشانم و خاک ره احبّایت گردم. انک أنت الکریم الرّحیم. ع

یا ابن الملکوت انسان چقدر بزرگوار است اگر در ره پروردگار پیوید و چقدر جمیل است اگر نور الهی در جبین بتابد و چقدر دانا است اگر از عالم ملکوت خبر گیرد و چقدر بینا است اگر مشاهده انوار جمال فرماید و چقدر شنوا است اگر ندای حق بشنود.

پس، شکر کن خدا را که ندای الهی به گوش هوش رسید و جان و دل به جوش و خروش آمد. پس، قدم استقامت ثابت و راسخ دار تا این موهبت بیفزاید و عالم وجود بیاراید. و علیک التَّحِیَّةُ وَ الثَّنَاءُ ع (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۲، ص ۸۹)

چشمان عبدالبهاء

۱۹

محفل ملی هندوراس دستور دادند که ما به یک شهر دیگر برای تبلیغ و تشکیل محفل محلی برویم. چون به وضع و چگونگی تبلیغ در این کشور آشنا نبودیم، مدتی به عنوان مسافرت تشویقی و کسب تجربه به صفحات شمالی و شمال شرقی در کرانه‌های اقیانوس اطلس و جنگل‌های ساحلی رفتیم. بعد از چند روز به یکی از قبایل رسیدیم. از ما به گرمی استقبال نمودند. در این محل، محفل روحانی محلی داشتند. بذر محبت الله را چهار سال قبل ایادی امرالله جناب اولینگا در این صفحات افشاندند. به طوری که هریک از این سیاهان سفیدقلب، خود چون مشعلی نورانی بر ساحل اقیانوس راهنمای متحرّیان حقیقت بودند. به مجرد ورود و رفع خستگی، کلاس تزئید معلومات تشکیل گردید. در ابتدای کلاس، خانم پیر و فرتوتی پرسید، "چشمان عبدالبهاء چه رنگ بود؟" عجب سؤالی؟ خدای من چه جوابی بدهیم؟ چشمان عبدالبهاء چه رنگ بود؟ پرسیدم، "خواهرم (در میان قبایل همگی هم دیگر را خواهر و برادر صدا می‌کنند)، چرا این سؤال را کردی؟" گفت، "اکثر شبها خواب مولایم را می‌بینم که چون نسیمی فرح‌بخش از بی‌کران اقیانوس به سوی کلبه‌ام می‌آید، ولی نمی‌توانم به چشمانش نگاه کنم؛ از شدت هیجان بیدار می‌شوم و اکنون در این آرزویم که بدانم چشمان او چه رنگ بود."

عکس حضرت عبدالبهاء را که همراه داشتیم، به او دادیم و گفتیم که نگاه کن هر رنگی را که تشخیص دادی همان است. (آهنگ بدیع، سال ۲۳، شماره ۷-۸، ص ۲۱۱)

از مهم ترین قسمت های آخرین وصایای مبارک که دستورات و نوایای آن مولای عالمیان را الی الأبد گوشزد جهانیان می کند این بیانات است که می فرماید، "اساس عقائد اهل بهاء روحی لهم الفدا حضرت ربّ اعلی مظهر وحدانیت و فردانیت الهیه و مبشّر جمال قدم، حضرت جمال ابهی روحی لأحبّائه الثّابتین فدا، مظهر کلیّه الهیه و مطلع حقیقت مقدّسه ربّانیه و مادون کلّ عباد له و کلّ بأمره يعملون."

از این بیانات واضح و مبین، که با هر قسم دعوی رسالت مباینت دارد، به هیچ وجه نباید این نتیجه را گرفت که حضرت عبدالبهاء فقط یکی از بندگان جمال مبارک و یا فقط مبین منصوص تعلیم آب بزرگوارش می باشد. حاشا و کلاً که این عبد چنین فکری در سر پیوراند و یا در صدد القای چنین نظری باشد. زیرا محدود کردن مقام حضرت عبدالبهاء به این مراتب، خیانت واضحی به میراث مرغوب حضرت بهاءالله به اهل عالم است. مقامی را که قلم اعلی برای حضرت عبدالبهاء معین فرموده بی نهایت رفیع و منیع است و به مراتب بالاتر از آن است که از نفس بیانات حضرت عبدالبهاء در حقّ خود مستفاد می گردد. در کتاب اقدس، که اعظم و اقدس از جمیع آثار حضرت بهاءالله است، همچنین در کتاب عهد و سوره غصن، اشاراتی از حضرت بهاءالله موجود است که در الواح نازله به افتخار حضرت عبدالبهاء از یراعه آب جلیلش نیز تأیید گشته و کلاً به حضرت عبدالبهاء قدرت و اختیاری عنایت می کند که نسل حاضر هرگز نمی تواند کما ینبغی و یلیق به اهمّیت و معنی آن پی برد.

حضرت عبدالبهاء در رتبه اولی مرکز و محور عهد و میثاق بی مثیل حضرت بهاءالله و اعلی صنع ید عنایتش و مرآت صافی انوارش و مثل اعلای تعلیم و مبین مصون از خطای آیاتش و جامع جمیع کمالات و مظهر کلیّه صفات و فضائل بهائی و غصن اعظم منشعب از اصل قدیم و رکن رکن شریعت الله و حقیقت من طاف حوله الأسماء و مصدر و منشأ وحدت عالم انسانی و رایت صلح اعظم و قمر سماء این شرع مقدّس بوده و الی الأبد خواهد بود و نام مُعجزشیم عبدالبهاء به نحو اتمّ و اکمل و احسن جامع جمیع این نعوت و اوصاف است و اعظم از کلّ این اسماء عنوان منیع "سرالله" است که حضرت بهاءالله در توصیف آن حضرت اختیار فرموده اند و با آن که به هیچ وجه این خطاب نباید عنوان رسالت آن حضرت قرار گیرد، مع الوصف حاکی از آن است که چگونه خصوصیات و صفات بشری با فضائل و کمالات الهی در نفس مقدّس حضرت عبدالبهاء مجتمع و متحد گشته است. (دور بهائی)

پس از رهایی جمال اقدس ابهی از سجن طهران و صدور فرمان سلطانی مبنی بر نفی از ایران، آن حضرت به اتفاق جمعی از عائله مبارکه و اصحاب عازم بغداد شدند. در آن ایام، که فصل زمستان و بسیار سرد بود، با فروش بخش کوچکی از جواهرات آسیه خانم که باقی مانده بود وسائل سفر فراهم شد و این کاروان به حرکت آمد. این سفر سه ماه طول کشید و بر هیکل مبارک جمال قدم و حضرت عبدالبهاء و سایر همراهان بسیار سخت گذشت. لباس حضرت عبدالبهاء نازل و دستها و پاها مبارک در معرض سرما و به علت صعر سن از مصائب سفر خسته و ناتوان بودند. ولیکن چیزی نمی فرمودند و چنان وانمود می کردند که راحتند. عبور از کوه های پربرف مغرب ایران طاقت فرسا بود و با وجود قلت مرکوب و ملبوس دیگر معلوم است که چه بر اصحاب گذشت. حضرت عبدالبهاء گاهی سواره و گاهی پیاده بودند و گاهگاه آقا رضای قنّاد ایشان را به دوش می گرفت و مسافات بعیده بدین صورت طی طریق میشد.

حضرت عبدالبهاء در بیانات شفاهیّه خود که در مجله نجم باختر به انگلیسی ترجمه شده و انتشار یافته می فرمایند از شدّت مصائب وارده خواب ما اندک بود و اکثراً در حرکت بودیم. گاهی که من بر دوش آقا رضا خوابم می برد، با تکانی بیدار می شدم و می فهمیدم که آقا رضا از روی جوی و یا مانع دیگری پریده است. آسیه خانم حرم مبارک حضرت بهاء الله در این سفر بسیار رنج دید و دست های نازنین آن خانم گرمی بر اثر شستشوی زیاد جامه های چرکین در فصل سرما و یخ بندان کاملاً مجروح بود و دل کوچک طفل خردسال، یعنی حضرت عبدالبهاء، بر مادر عزیزش بسیار می سوخت. آسیه خانم قسمت بزرگی از خدمات مربوط به عائله مبارکه و اصحاب را انجام می دادند و آنی از حال جمال قدم غافل نبودند. خلاصه آن که مصائب سفر بسیار و آثار سرمازدگی آن ایام تا آخر حیات عنصری در وجود حضرت عبدالبهاء ظاهر بود.

(نوشته نصرت الله محمد حسینی)

اثر موسیقی در وجود مبارک

حضرت عبدالبهاء ضمن بیانات شفاهیۀ خود در یکی از شب‌های پاییز در ارض اقدس داستان ذیل را نقل فرموده‌اند: "موسیقی در من اثر فراوان دارد. مدتها بود که نوای دلکش سازی نشنیده بودم. هنگامی که از بغداد به اسلامبول می‌رفتم، شبی در کنار دجله در چادرها و خیمه‌ها ماندیم. قدری آن طرف‌تر شبانان خیمه داشتند. شبانی نی می‌زد. ناله نی آنقدر در من اثر کرد که تا صبح نخواستیم."

حافظۀ قوی هیکل مبارک

میرزا فضل‌الله نظام‌الملک، پسرعموی حضرت عبدالبهاء، خاطرات جالبی از ایشان دارد. او در یادداشت‌های خود نوشته که حافظۀ بسیار قوی حضرت عبدالبهاء مرا به تعجب واداشت. جزئیات وقایع دوران کودکی مبارک به خاطرشان بود و از احوال نفوسی جويا می‌شدند که نامشان در حافظۀ احدی نمانده بود. تمام مناظر اطراف تکراراً به خاطر داشتند و جزئیات سوانح و حوادث دوران کودکی را به یاد می‌آوردند و آنچنان روشن و واضح بیان می‌فرمودند که گویی دیروز رخ داده و گذشت زمان و شصت سال زندان و تبعید و مصائب و بلاهای لا‌تحصی هیچکدام اندک اثر در حافظه و ذاکرۀ مبارک نکرده بود.

تأثیر رائحة گلها

خانم لوکاس، یکی از زائرین، می‌نویسد: "وقتی سرکار آقا رائحة گلها را استشمام می‌فرمایند واقعاً دیدنی است. چنان صورت خود را در گلها فرو می‌برند که گویی عطر گل‌های یاسمن با ایشان حرف می‌زند. مانند آن است که کسی برای خوب شنیدن یک آوازِ دلنواز تمام قوۀ سامعۀ خود را به کار می‌برد." (آهنگ بدیع، شماره آذرماه ۱۳۵۰)

مناجات خاتمه

هو الله

ای مولای شفیق و حنون از ملکوت ابهات نظری به حال این پروردگان ید عنایت افکن و حزب مظلومت را قوت و شهرتی ده. آتش فُرقت و حُرقت بنشان و به ماء معین هدایت مَن عَلَی الْأَرْضِ تسکین و تخفیف ده. قلوب پژمرده دُستان را به بشارتی جدید مشعوف کن و بنیان مجید امرت را در آن اقلیم مقدّس استوار و مرتفع فرما. هر مشکلی را به ید قدرتت رفع کن و وحشت و اضطراب را به آسایش دل و جان تبدیل ده. آشفته‌گان رویت را به تحقق آمال تسلیت بخش و این آوارگان مستمند را در کُهِف حراست و حمایت محفوظ دار. بنده آستانش شوقی

هوالبهی

جناب محمد هاشم آقا مهدی الان چون طلبکار بی‌امان و محصل دیوان حاضر و واقف و استدعای تحریر این ورقه می‌نماید. هرچند مرا مشغولیت بی‌پایان ولی الأمان الأمان از محصل کاشان نه آذربایجان. چه که آنان یک دو کلمه ترکی شدید گویند و مهلت دهند. ولی این محصل نرم نرمک طلب نماید، ولیکن مستمر؛ و فرصت منقطع. گاهی به زبان راند؛ گاهی به نگاه طلب کند؛ گاهی روبرو؛ گاهی به گوشه ابرو و گاهی به توجه دل؛ گاهی به حنین روح؛ گاهی به غمزه، گاهی به عشو، گاهی به ناز، گاهی به نیاز، گاهی به راز. باری، به هر قسم بود ما را به کار واداشت تا این عبد این نامه نگاشت.

پس ملاحظه کن در نزد آقا مهدی چه قدر عزیزی و یادت در مذاق این عبد چقدر لذیذ که با وجود عذری چند، به تحریر این ورقه چون قند پرداختم. پس تو نیز باید همت را در خدمت دوستان بگماری و شب و روز کمر بر خدمتشان بندی و بندگان جمال مبارک روحی لعباده الفدا را خادم کمترین گردی و فخر جمیع ملوک و سلاطین شوی. ع ع

هوالبهی

یا مَنْ ینادی بالمیثاق جناب حاجی چون طلبکار سرهنگ ترک و سرباز آذربایجان حاضر و این عبد چون مدیون پاکباز مقروض و مفلس و متحیر و متفکرم که چگونه این دین تومانی یک هزار منفعت را در هر ماهی ادا نمایم. زیرا حاجی مکاتیب مطلوبه را در هر ماهی منفعتی منضم فرمایند. چندی بود نظر به مشاغل عظیمه این عبد مهلت داده بودند و بسیار معقولی می‌فرمودند. حال، الیوم مثل داین و طلبکار که خوف افلاس مدیون او را بی‌قرار و مضطرب نماید، بغته حاضر و دفعه پنج سند را تحصیل خواهند و تا نگیرند برنخیزند. فرق میان حاجی و سرباز آذربایجانی این است که سرباز طلبکار در خانه را بگیرد و در کمین نشیند، ولی جناب حاجی در وثاق داخل شوند و طلبکاری فرمایند.

باری، از جمله سندها که مرقوم فرموده‌اند سندی است که به اسم شما است. باری، ناچار از ادای این دین مستوعب شدیم. علی‌الخصوص که بر این دین مستوعب ربا و منفعت مرکب نیز محقق است. جناب حاجی سؤال می‌فرمایند که تکلیف شما چیست. تکلیف این است که در جمیع شئون خود را فداء امرالله نموده در اطراف به نشر نفحات الله و تثبیت قلوب علی میثاق الله مشغول گردند. این است ثمره وجود و مقام میرزا محمود... ع ع

آقا رحمت الله خادم نجف آبادی از بندگان مخلص آستان الهی و از عشاق دلخسته دلبر میثاق بود. سالها به خدمت عتبه مقدسه اشتغال داشت. آنقدر به وجود مبارک عشق می ورزید که حد و وصف ندارد. می گفت بارها اتفاق افتاد که در خدمت حضرت مولی الوری به کوه رفتیم. در یکی از روزها که در التزام هیکل اطهر عازم قلّه کوه بودیم، ناگهان دیدم وجه مبارک دگرگون شد. طپش شدید قلب آن حضرت را احساس می کردم و چون می دانستم حضرت عبدالبهاء راه را به پایان خواهند رسانید، لذا از حضور مبارک درخواست کردم آن حضرت را به پشت گرفته بالا ببرم. فرمودند، "آقا رحمت الله آن روز خواهد آمد که مرا به پشت بگیری. قدری استراحت می کنیم و سپس راه را ادامه می دهیم."

آن روز گذشت و سالها گذشت. پیوسته در انتظار تحقق وعده مبارک بودم و چون محقق نشد با خود گفتم ای بی لیاقت بی کفایت، دیدی که سزاوار نبودی تا وعده حق درباره ات به انجام رسد. مرور زمان موجب شد وعده مبارک را فراموش نمایم. تا آن که صعود واقع شد و آتش به جانها زد. فراق دلبر میثاق فوق طاقت بود. همگان گریان و پریشان بودیم. ناگهان خبر دادند که رمس اطهر باید تا صبح در سرداب قرار یابد. عائله مبارک و مجاورین فرمودند، "آقا رحمت الله جز تو کسی قدرت و توان ندارد که رمس مطهر را به دوش گرفته از پله های سرداب پائین برد. تو این کار کن."

امثال امر نمودم. جسد مبارک را به دوش گرفته از پله ها سرازیر شدم. ناگهان وعده مبارک به یادم آمد که فرمودند، "آقا رحمت الله آن روز خواهد آمد که مرا به پشت بگیری؛" زار زار گریستم و بار دیگر شاهد وفای به عهد مرکز عهد و پیمان گشتم.

همین آقا رحمت الله حکایت کرده است که روزی به حضور مبارک عرض کردم، "قربانت گردم، تنها آرزو و رجایم از حضرت مولی الوری این است که عنایت فرمایند و من معرض امتحانات الهیه قرار نگیرم و با حسن خاتمه از این عالم بروم." ناگهان دیدم اشک در چشمان مبارک حلقه زد و یک سیلی به رسم مبارک به صورتم زدند و فرمودند، "آقا رحمت الله هیچ نفسی معاف از امتحان نیست. کلّ در معرض امتحانات الهیه هستیم. من نیز که مرکز میثاق امر حضرت بهاء الله هستم، در معرض امتحانم. از درگاه جمال مبارک به کمال تضرّع بخواهیم که کلّ با حسن خاتمه به عالم باقی شتایم."

ساعت حدود یک بعد از نیمه شب تاریخ ۲۸ نوامبر را نشان می داد. هوا سرد بود، ولی سردی هوا آنها را آزردہ نمی ساخت. شتابان به سوی بیت مبارک حضرت عبدالبهاء دویدند. موقعی که کورتیس وارد بیت مبارک شد، حاضرین در اطاق اشک می ریختند و برخی دیوانه وار می گریستند. او می بایستی عملاً راه خود را از میان جمع نالان و گریان، که اکثراً ایرانی بودند، باز کند. وقتی به اطاق حضرت مولی الوری رسید، دکتر فلوریان کروگ کنار تخت خوابی که حضرت عبدالبهاء روی آن خوابیده بودند، ایستاده بود. پزشک، که دو هفته قبل با همسرش به حیفا آمده بود، رو به کورتیس کرده گفت، "حضرت مولی الوری هم اکنون صعود فرمودند."

کورتیس چند لحظه ای ساکت ایستاد و به آن هیکل مهیمن خیره شد که به زندگی او نور تابانیده و به او کمک کرده بود تا سرور را درک و تجربه نماید. چقدر در جوار ایشان همیشه احساس خوبی داشت. او هرکاری برای حضرت عبدالبهاء حاضر بود انجام دهد. کورتیس به تجربیات ارض اقدسش نزدیکتر از آن بود که دریابد حضرت مولی الوری به او چه آموخته و در او چه دمیده بودند. لکن با گذشت سالها، آن تعلیمات تدریجاً ظاهر شد.

در اطاق اصلی میانی غوغایی به پا بود ... برخی از نفوس به صدای بلند گریه می کردند گویی از خداوند می پرسیدند که، "چرا باید چنین اتفاقی روی دهد؟ حالا که حضرت مولی الوری صعود فرموده اند، امر مبارک چه خواهد شد؟"

وجود مبارکی که می توانست به آن سؤالات پاسخ دهد، در آن سوی اطاق بود. حضرت ورقه مبارکه علیا با آرامش مشی می فرمودند و آن نفوس محزون را تسلی می دادند و رنج و الم آنها را می کاستند. هنگامی که کورتیس ایشان را می دید که به همه ابراز تفقّد می فرمایند، دست نوازشی به شانه یکی می کشند و دست دراز شده ای را گرفته می فشارند، متوجّه شد که ایشان همان نوع قوّه و نیرویی را به نمایش می گذارند که از حضرت عبدالبهاء ساطع می شد. نفسی از یاران متوجّه این حالت شد و به دامن ایشان آویخت. متانت ایشان، استواری ایشان، جریان مداوم امواج محبّت از سوی ایشان به آن نفس اطمینان بخشید که امر مبارک دچار وقفه نخواهد شد. در آن لحظه، ایشان سرپرست امری بودند که برادر عزیزشان مدّت بیست و نه سال با فدا کردن همه چیزش آنچنان موفقیت آمیز هدایت فرموده بودند. ایشان کوهی از استقامت بودند که جمیع در طلب ملجأ و ملاذ به آن روی می آوردند.

حضرت مولی‌الوری حتی در صعود خود مورث وحدت بودند و اصل وحدت عالم انسانی را پیش می‌بردند. نفوس از جمیع اطراف حیفا، فقیر و ثروتمند، پهلوی به پهلوی، به سوی بیت مبارک حضرت عبدالبهاء، جایی که تابوت قرار داشت، در حرکت بودند. سایرین از فواصل بعیده جهت حضور در مراسم تشییع رمس اطهر آمده بودند. مندوب سامی فلسطین، سر هربرت ساموئل، حاکم فنیقیه، حاکم اورشلیم، رهبران دروزی‌ها از جبال لبنان، ترکها، کردها، اعراب، یونانیان، مصریان، آلمانی‌ها، سوئیسی‌ها، آمریکاییان، ایرانی‌ها و بریتانیایی‌ها، بخشی از فُوران خودجوش تکریم به حضرت عبدالبهاء بودند. جمعیت انبوه متحرک به جمعی حدود ده هزار نفره تبدیل شد. گویی حضرت مولی‌الوری روی قلّه کوه ایستاده، با بازوان گسترده، انبوه جمعیت را چون یک عائله به سوی خود می‌کشیدند. حتی رهبران مذهبی، کشیشان انگلیکن، کاتولیک رومی، و ارتدکس یونانی در کنار زعمای جامعه مسلمانان و رهبران یهودی گام بر می‌داشتند. آنها در محبت و تکریم نسبت به نفسی که می‌دانستند به عنوان یک مسجون منفور به فلسطین آورده شد و با محبت عمیق و خدمت بلاقید و شرط به همه از درون قیود ظلم و ستم قیام کرد، متحد بودند. آنها می‌دانستند که چقدر زندگی ایشان در خطر بود، چقدر مردم کوتاه‌بین دسیسه‌چیدند تا املاک امری را، که ایشان چون شیر حارس آن بودند، غصب نمایند. درون جمعیت کسانی بودند که زمانی تحت تأثیر شایعات مسمومی که توسط اعداء و ناقضین میثاق شیوع می‌یافت قرار گرفته و بعد از ملاقات با آن حضرت محبت وجود مبارکش را به دل گرفته بودند.

همه می‌دانستند که حضرت عبدالبهاء طی جنگ جهانی اول به اهالی عکا و حیفا کمک کرده بودند که از شدت گرسنگی هلاک نشوند. حضرت عبدالبهاء غالباً ساعاتی را پای پیاده با بسته‌های گندم که خود کاشته بودند طی می‌کردند و به سراغ فقرای حیفا و عکا می‌رفتند. آنها هیچ راهی برای جبران آنچه که ایشان انجام داده بودند نداشتند. تعجبی نداشت که تجار مغازه‌های خود را بسته، معلمین مدارس خود را تعطیل کرده و مقامات دولتی میزهای خود را ترک کرده بودند که در تشییع رمس اطهر حضرت عبدالبهاء شرکت کنند. احدی نمی‌توانست همانند فُوران تکریم و محبت بشری را که نثار حضرت عبدالبهاء میشد به خاطر آورد. چنین حالتی ابداً سابقه نداشت.

نفوس از جبل کرمل به آهستگی بالا می‌رفتند و تابوت حامل رمس حضرت مولی‌الوری را از دست‌های گشوده به دستهای گشوده دیگری تحویل می‌دادند. مردم برای افتخار حمل تابوت، ولو برای یک لحظه، با یکدیگر رقابت می‌کردند. آنها بهائی نبودند. مدت دو ساعت پیش رفتند. بسیاری زاری می‌کردند.

وقتی که بالاخره جمعیت متحرک انبوه به حدیقه محلّ مقام حضرت اعلی رسید، تابوت که با شال خوشرنگ ساده‌ای تزئین یافته بود، روی میز ساده‌ای که با پارچه سفیدرنگی پوشیده شده بود به آرامی گذاشته شد. افراد گوناگون برای ابراز محبت برای آخرین دفعه به یار عزیز از دست رفته‌شان به هم فشرده شده به تابوت نزدیک شدند. نه نفر، از جمله رهبران یهودی، مسیحی و مسلمان صحبت کردند. مدح و تکریم آنها آنچنان درخشان بود که نیازی به ناطق بهائی پیدا نشد. آنها، با حرارت و اشتعال تام، ایشان را به عنوان دوست حقیقی فقرا و افتادگان تمجید نمودند و کار ایشان در توسعه تفاهم بین ادیان مختلف و نژادهای گوناگون را ستودند و آن حضرت را رهبر نوع بشر خواندند. جمعیت می‌شنیدند که یک قدیس دارد وصف می‌شود و می‌دانستند که این وصفی صحیح بود. زیرا بسیاری از آنها از محبت و مراقبت ایشان برخوردار شده بودند.

کورتیس سخنرانی‌های عربی و فرانسوی را می‌شنید و با این که نمی‌توانست بفهمد که چه گفته میشد، می‌توانست محبت و احترام را در صدای سخنرانان، و اندوه و احساس فراق را در جمعیت احساس کند. لکن علیرغم تمام تکریم‌ها و تمجیدها، که از حضرت مولی‌الوری به عمل آمد، کورتیس می‌دانست که معدودی از نفوس مجتمعه روی کوه کرمل در آن روز آفتابی فهمیدند که حضرت عبدالبهاء نماینده چه امری برای نوع بشر بودند و واقعاً برای چه هدفی کار می‌کردند. کورتیس می‌دانست که حضرت مولی‌الوری، متعالی‌تر از یک قدیس بودند.

تابوت با احتیاط از روی میز برداشته شد و روی شانه‌های عریض خادم مقام قرار گرفت. وی آهسته به درون مرقدی قدم گذاشت که در اطاق مجاور محلّ استقرار رمس حضرت اعلی قرار داشت. تنها یک مرد می‌توانست تابوت را پائین ببرد. چه که جا برای فرد دیگری وجود نداشت. بعد از مراسم تشییع، همین خادم، که مرد نیرومندی بود، دریافت که چرا روز قبل از صعود مبارک، حضرت مولی‌الوری سؤال حیرت‌بخشی از وی نموده بودند: "تو مرد نیرومندی هستی؛ نمی‌توانی مرا به جایی حمل کنی که بتوانم بیاسایم؟ از این جهان خسته شده‌ام."

کورتیس به سختی می‌توانست باور کند که حضرت عبدالبهاء در گذشته‌اند. شخصیتی آنچنان قوی، با محبت خود همه چیز را روی کوه کرمل تحت سلطه گرفته بود. اگرچه ایشان دیگر به ظاهر در این عالم نبودند، از کوه قدم‌زنان فرود نمی‌آمدند تا کودک گرسنه‌ای را مانده‌ای بخشند، تا زن در حال موتی را با محبت به ملکوت آتی هدایت فرمایند، تا بیماری را تیمار کنند، ولی روح مرکز جهانی و محیط اطرافش تغییرناپذیر بود. مدت نزدیک سی سال انعکاس مداوم ظهور حضرت بهاءالله توسط ایشان، جوّ جدید آفریده بود؛ جوّی که با صعود آن حضرت از میان نمی‌رفت. برای همیشه باقی می‌ماند تا با روح حضرت شوقی افندی تقویت گردد.

(او عشق ورزید و خدمت کرد، فصل هشتم و نهم)

ای منادیان و برگزیدگان جمال کبریاء و پیروان حضرت عبدالبهاء برادران حقیقی و خواهران روحانی. متجاوز از دو سال است که کوکب میثاق، آن نجم مشعشع دُرّی الهی، آب حنون و مولای شفیق، حضرت عبدالبهاء، آهنگ ملاً اعلی نمود و چون برق در پس پرده غیب پنهان و متواری گشت. اهل بهاء، اطفال بی نوا را دفعهٔ واحده در غمرات آکدار و ظلمات این خاکدان ترابی یتیم و نالان گذاشت و عشاق آن روی دلارام را در این جهان پر محن و آلام به نار حُرقت و فُرقتش بگداخت. بساط احزان را کاملاً بگسترانید و دیدهٔ عنصری را الی الأبد از مشاهدهٔ روی و موی نازنینش محروم و مأیوس کرد. حکمت بالغه چنین اقتضاء نمود و مشیت قاهره الهیه بر این قرار گرفت. ولی روح مقدّسش، که از هشتاد سنه متاعب لاتحصی و مشقات گوناگون خسته و آزرده شده بود، حال شاد و آزاد در اعلی غُرف جنان ساکن، بر یمین ربّ الملکوت جالس و به این خسته دلان متوجّه و ناظر و از رفرف اعلی به اهل بهاء در مُلک ادنی به این خطاب و ندا ناطق و مذکّر:

ای عزیزان من محزون مشوید، افسرده مگردید، خاموش منشینید و خود را پریشان و مأیوس مکنید. من با شما هستم و شما را در حصن رعایت و کَنَفِ حمایتم گرفته در هر آنی تأیید و توفیق جدید نمایم. وفا به امر بهاء نمایید و تا نَفَسِ اخیر، مانند این عبد در خدمت امرالله و عبودیت آستانش بکوشید و جانفشانی نمایید و از یکدیگر سبقت گیرید. از هجران من ملول مشوید و از شوون دنیا و حوادث زمان خائف و مضطرب گردید. از مصائب امکان ادنی تزلزلی در امرالله حاصل ننمائید. چه که شمائید جُنْدالله و شمائید جمع اهل بهاء که در این طوفان بلا به مظلومیت کبری و استقامت عظمی و زیور اخلاق و حلل تقدیس و طراز تقوی بین ملاً انشاء مبعوث خواهید شد. نصرت امر الهی نمایید و متدرّجاً این جهان تاریک پروحشت و انقلاب را به اوج عزّت ابدیه در ظلّ امرالله در سایهٔ سراپردهٔ نجات در آورید.

ای یاران من و انصار من در این سبیل بعد از من فتور و اهمال ننمایید و این فرصت گرانبها را از دست مدهید وَاِلَّا عاقبت خود خائب و خاسر گردید و از نعمت عظمی، تاج عزّت ابدیه خود را محروم نمایید. گمان ننمایید که از سکون و سکوت احدی از احبّاء و هنی بر امرالله وارد گردد؛ لا والله. رجالی مبعوث شوند و گوی سبقت را از میدان برابند. پس بکوشید و همّت موفور از نومبذول دارید. من با شما هستم و در ساحت کبریا در محضر حضرت اعلی و جمال ابهی به شدیدالقوی تأییدتان نمایم و دلالت کنم. کَلِّ متّحداً متّفقاً قیام نمایید تا به این مقام بلند اعلی رسید. وَاِلَّا مرا دیگر مبینید و به فوز لقا در عالم بالا فائز نشوید. این است، ای احبّای عبدالبهاء، سبب سرور و فرح روح من در ملکوت ابهی.

این رنّه ملکوتی از آن ورقاء ایکه عبودیت به سمع مشتاقان رویش هر دم متواصل.

این مناجات را هر نفسی به کمال تضرّع و ابتهاج بخواند سبب روح و ریحان قلب این عبد گردد و حکم ملاقات دارد .

هو الأبهی

الهی الهی انّی ابسُطُ الیک اکفّ التضرّع و التبتّل و الأبتهاج و اعفر وجهی بتراب عتبة تقدّست عن ادراک اهل الحقائق و النّعوت من اولی الألباب ان تنظر الی عبدک الخاضع الخاشع بباب احدیتک بلحظات اعین رحمانیتک و تغمره فی بحر رحمة صمدانیتک ای ربّ انه عبدک البائس الفقیر و رقیقک السائل المتضرّع الأسیر مبتهلّ الیک متوکّل علیک متضرّع بین یدیک ینادیک و یناجیک و یقول

ربّ ایّدنی علی خدمة احبّائک و قوّنی علی عبودیّة حضرت احدیتک و نور جبینی بانوار التّعبّد فی ساحة قدسک و التّبتّل الی ملکوت عظمتک و حقّقنی بالفناء فی فناء باب الوهیّتک و اعنّی علی المواظبة علی الانعدام فی رحمة ربوبیتک ای ربّ اسقنی کأس الفناء و البسنى ثوب الفناء و اغرقنی فی بحر الفناء و اجعلنی غباراً فی ممرّ الاحبّاء واجعلنی فداء للأرض الّتی وطئها اقدام الأصفیاء فی سبیلک یا ربّ العزّة و العلی انک انت الکریم المتعال

هذا ما ینادیک به ذلک العبد فی البکور و الاّصال ای ربّ حقّق آماله و نور اسراره و اشرح صدره و اوقد مصباحه فی خدمة امرک و عبادک انک انت الکریم الرّحیم الوهاب و انک انت العزیز الرّؤف الرّحمن. عبدالبهاء عبّاس

از روز شنبه، ۲۶ نوامبر سنه ۱۹۲۱، آثار نقاھت در هیکل مبارک تدریجاً آشکار گردید و تب مختصری عارض شد و در نهایت خستگی و ضعف در بستر استراحت فرمودند.

صبح یکشنبه حال مبارک بهتر بود و از بستر برخاسته لباس پوشیدند و در اطاق مبارک روی نیمکت استراحت فرمودند و بعد از ظهر تمام احباء را امر فرمودند به مقام اعلی رفته در جشنی که یکی از احبای هند به مناسبت روز اعلام کتاب عهد در مسافرخانه برپا نموده بودند شرکت نمایند. ساعت چهار بعد از ظهر در اطاق مبارک با اهل بیت و حضرت ورقه علیا، همشیره، چای میل فرمودند و بعد از صرف چای، مفتی حیف و رئیس بلدیّه و یک نفر دیگر را پذیرفته و از آنها پذیرایی فرمودند و سپس یک نفر شخص انگلیسی که رئیس پلیس حیف بود مشرف شده و از عنایات مبارک بهره مند گردید.

شب، ساعت هشت، قدری غذا میل فرموده و در رختخواب استراحت فرمودند و بدون آن که آثار تب نمودار باشد در نهایت آرامی به خواب رفتند.

بعد از نیمه شب بیدار شده قدری مشی فرموده و مختصری آب میل فرمودند و بعد، یکی از پیراهن های شب را بیرون آورده فرمودند: "به سختی نفس می کشم. بیشتر هوا می خواهم." و بعد، قدری گلاب آورده شد و در رختخواب بدون کمک دیگری نشسته قدری از آن میل فرمودند و دوباره استراحت نمودند. قدری غذا آورده شد که میل بفرمایند. ولی با یک صدای واضح شمرده فرمودند:

"می خواهید غذا بخورم وقتی که من در حال رفتنم؟" یک نظر غریبی به کل فرمودند و وجه مبارک خیلی آرام بود که همه تصور نمودند به خواب رفته اند. روح مقدّسش به عالم ملکوت پرواز کرد و از نظر عزیزانش غیبت فرمود.

چشم هایی که به نظر محبت و رأفت به عالم انسانی، چه دوست و چه دشمن نظر می فرمود، بسته شد. دست هایی که همیشه برای احسان به فقرا و محتاجین به سوی ناتوانان و عجزه و کوران و بیوه زنان دراز بود، بی حرکت ماند. پاهایی که با عزمی راسخ در خدمت دائمی به ربّ حنون منزلها طی کرده بود، حال سکون اختیار نمود. لب هایی که با آن فصاحت و بلاغت در راه خدمت ابناء ماتم زده بشر تکلم می نمود، خاموش گشت. قلبی که به آن قوّت و شدّت محبت برای نوع انسان میزد، از کار ایستاد. روح پرجلالش از عالم ترابی صعود فرمود و از ظلم و ستم دشمنان حقیقت و زحمات متوالی هشتاد سال پرطوفان پر مشقّت که برای خیر عموم تحمل فرموده بود، رهایی یافت. باری، شهادت طولانی حضرتش منتهی شد.

(حیات حضرت عبدالبهاء، محمد علی فیضی، ص ۳۴۱)